



فکه؛ حماسه استقامت و مظلومیت روایت مهدی رضانی در یادمان فکه

بعقوب پناهی*

<p>در این روایت جناب آقای مهدی رضانی از رزمندگان لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) ابتدا به تشریح جغرافیای منطقه فکه می‌پردازد و سپس تلاش می‌کند با جملاتی کوتاه، ضرورت اجرای عملیات والفجر مقدماتی را در این نقطه تبیین کند. پس از آن راوی محترم به بازتعریف زمینه‌های عملیات والفجر مقدماتی و سختی‌های اجرای آن توجه نشان می‌دهد دلایل ناکامی نیروهای ایرانی در این عملیات را واکاوی می‌کند. راوی در بخش پایانی با تفصیل جزئیات دلیل نام‌گذاری نقطه‌ای از یادمان فکه را که اکنون به "قتلگاه" مشهور است، بیان می‌کند و به تصویر کشیدن حماسه و ایثار گردان کمیل حسن ختام روایت اوست.</p> <p>روایت این رزمنده دفاع مقدس پیش روی شما خوانندگان محترم قرار دارد. ابتدا در مقدمه‌ای کوتاه حال‌وهوای راوی و فضای حاکم بر روایت‌گویی او توصیف خواهد شد و پس از آن، گزارش روایت را خواهید خواند. در انتها تلاش شده است در قالب یک جمع‌بندی، ویژگی‌های مثبت و محاسن روایت احصاء و سپس از باب نقد مشفقانه و سنجش منصفانه، نکاتی برای تقویت روایت‌های آتی یادآوری شود.</p> <p>واژگان کلیدی: روایت فکه، یادمان فکه، عملیات والفجر مقدماتی، مهدی رضانی، راهیان نور.</p>	<p>چکیده</p>
---	--------------

متن روایت

جغرافیای منطقه

آورده‌اید و بعضی از عزیزان بر زمین رملی آن نشسته‌اند، عکس‌هایی از اوایل تفحص شهدا نصب شده است. این تصویر اولین عکس از پیکرهایی است که روی رمل‌ها مانده‌اند. پس از تفحص، خانواده‌های شهدا و علاقه‌مندانی مثل شماها آمده‌اند و برای تبرک و تیمم یا یادگاری مشت‌مشت از خاک اینجا را با خود برده‌اند و به این صورت در آمده است.

تا سال ۹۰ هم گاهی بچه‌هایی که با این خاک‌ها

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، می‌خواهیم زیر این آفتاب نسبتاً گرم فکه از عملیات‌های این منطقه و شهدای مظلوم آن برایتان صحبت کنیم. شاید کمی اذیت شوید، البته الان هوا گرما نیست. گرمای فکه خیلی عجیب و غریب است. آنهایی که اینجا بوده‌اند می‌دانند آن گرمای جان‌فرسا چیست. الان فصل بهار فکه است. اینجایی که تشریف

* کارشناس مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

و عراقی‌ها در عرض زمین مرزی آب انداختند و موانع زیادی ایجاد کردند. از این رو، آن محور کاملاً بسته شد. برخی از فرماندهان می‌گفتند در غرب کشور و برای تهدید منطقه بغداد هم نمی‌شود عملیات کنیم. حالا ما آن را هم می‌پذیریم. در آن شرایط نقطه‌ای که می‌شد از آن بهره‌برداری کنیم و حقمان را از دشمن بگیریم، شهر العماره بود. آنهایی که برای پیاده‌روی اربعین و زیارت امام حسین^(ع) از جزایه عبور کرده‌اند، پل غزیه را احتمالاً دیده‌اند، اگر از پل غزیه عبور کنید، به سمت العماره می‌روید و فاصله چندانی نیست تا وارد العماره شوید. العماره سومین شهر مهم دشمن بود که اگر آن را می‌گرفتیم، می‌توانستیم حقمان را از دشمن بگیریم. شاید اگر آن شهر را می‌گرفتیم سازمان ملل باتوجه‌به این پیروزی و دست برتر ما، قطعنامه‌هایی را که سال ۶۵ امضا کرد، آن موقع صادر می‌کرد.

۹ کیلومتر زمین رملی تا خاکریز دشمن

تصمیم گرفته شد که اینجا عملیات صورت بگیرد. چون زمین منطقه رمل بود، دشمن در ابتدا هیچ توجهی به آن نداشت. سنگرهای پراکنده‌ای ایجاد کرده بود و نیروهایشان هم به قدری اینجا بیکار مانده بودند که به قول معروف دیگر فسیل شده بودند. یعنی در فضای حساسیت‌های کار نظامی اصلاً مانند مناطق دیگر نبودند. حتی شهید راحت وقتی برای شناسایی به اینجا می‌آید، آن قدر سنگرهایشان سوت و کور بوده است که می‌گوید بروم کمی داخل یکی از سنگرها استراحت کنم. اما وقتی می‌خواهد نور بیندازد که کروکی بکشد، می‌گوید یک دفعه دیدم یک پیرمرد جلویم نشسته است. پیرمرد مثلاً در آن سنگر مشغول نگهبانی بوده، اما خوابیده است. می‌گوید این پیرمرد جلویم نشسته

بازی می‌کردند چشمشان به تکه استخوان‌ها، انگشت‌ها و استخوان بدن شهدا می‌خورد که عین یک جوانه از توی این رمل‌ها سر بر آورده بود. اینجا قیامتی بر پا بوده که واقعاً ذهن و زبان آدم از تعریف آن عاجز و ناتوان است. کاش شهید آوینی که اینجا آمده بود و قصد داشت فیلمی از حماسه‌های شهدای اینجا بسازد، زنده می‌ماند و آن فیلم را می‌ساخت و برای آیندگان می‌ماند. حالا حکمتش چیست که نشد، خدا می‌داند.

اگر اجازه دهید ابتدا این منطقه را از منظر نظامی تشریح کنم، یعنی جغرافیای نظامی و طبیعی آن را توضیح دهم و بعد إن شاء الله وارد بحث اصلی این منطقه شوم. روبه‌روی این منطقه، مرز ما با کشور عراق است و جاده‌ای که با اتوبوس از آن رد شدیم، جاده مرزی است. آن طرف میله‌های مرزی زردرنگ، کشور عراق و این طرف هم کشور خود ماست.

چرایی اجرای عملیات در منطقه فکه

اصلی‌ترین عملیاتی که در این منطقه اجرا شد، والفجر مقدماتی است. شاید ابتدا به ساکن بعضی از این جوان‌ها از خود سؤال کنند مگر زمین دیگری نبود که ما در این رمل‌ها عملیات کرده‌ایم؟ مگر رمل هم جای عملیات کردن است؟ از حیث منطق نظامی، عملیات کردن داخل رمل ممکن نیست و مردود است؛ چرا که نمی‌توان در این زمین به نیروها پشتیبانی رساند، نمی‌توان آمبولانس فرستاد، نمی‌توان نفربر و تانک وارد کرد. معمولاً نظامی‌ها در سراسر دنیا در زمین رملی عملیات نمی‌کنند، اما چرا ما اینجا عملیات کردیم؟

عملیات رمضان در منطقه عمومی بصره اجرا شد. بصره دومین شهر مهم دشمن، با تهدید مواجه شد



روایت مهدی رضائی، یادمان شهدای عملیات والفجرمقدماتی (فکه)، اسفندماه ۱۳۹۵.

بیابند. این محوری که ما هستیم تا عقبه، یعنی نقطه‌ای که یگان‌ها جدا می‌شدند، تقریباً ۹ کیلومتر است. از آنجا تا کانال کمیل که بچه‌های کمیل و حنظله محاصره شدند هم تقریباً همین مقدار راه است. حالا داستان آن کانال فعلاً بماند*.

پس بچه‌ها ۹ کیلومتر که جلو بیابند تازه به خط دشمن می‌رسند. البته در بعضی محورها تا ۱۱ کیلومتر هم باید پیاده توی این رمل‌ها می‌آمدند. فکر کنم شما حدوداً ۳۰۰ متر توی رمل آمدید و دیدید چقدر سخت است و چقدر اذیت شدید. آنهایی هم که پای برهنه آمدند، خوش به حالشان. آنهایی که تیغ به پایشان رفت، اگر یک "یارقیه"^(س) گفته باشند دیگر بیمه‌اند؛ یک رقیه کار را تمام می‌کند. توی این رمل به این خوبی و نرمی آمدید،

* آقای هادی اسماعیل‌زاده کتابی با عنوان راز کانال کمیل در این باره نوشته که در آن همه جزئیات این کانال و رویدادهای آن را تشریح و بازنمایی کرده است.

بود، نه من فهمیدم باید چه کار کنم، نه او فهمید. به سرعت دویدم بیرون و دیدم آن پیرمرد هم شروع کرد به عربی دادزدن و عراقی‌ها هم متوجه شدند و شروع به تیراندازی کردند، ولی خب من فرار کردم. غرض اینکه وضعیت این جبهه این‌جوری بود و کسی فکرش را نمی‌کرد اینجا عملیات شود. خیلی منطقه بکری برای عملیات بود. عراقی‌ها هم به هیچ‌وجه تصور نمی‌کردند ایرانی‌ها از توی رمل بیابند.

اما آیا ما سابقه عملیات در رمل را داشتیم؟ بلد بودیم در رمل عملیات کنیم؟ بله. در عملیات طریق‌القدس در یکی از مهم‌ترین محورها ما آمدیم و از پشت عراقی‌ها تنگه چزابه را بستیم و عراقی‌ها تا حدودی در محاصره افتادند؛ علت اصلی‌اش هم آن بود که بچه‌ها تقریباً ۱۵ کیلومتر را در جاده‌ای که روی رمل‌ها ساخته بودند پیاده آمدند. در بررسی‌ای که انجام دادند دیدند در این منطقه در بعضی از محورها، حدوداً ۱۱ کیلومتر بچه‌ها باید پیاده

منتقل کردند. عملیات نزدیک بود که یک‌دفعه بچه‌های اطلاعات عملیات گزارش دادند وضعیت منطقه دارد عوض می‌شود و عراق تقریباً موانعش را هفت برابر کرده است. یعنی عراق به قدری هول شد که مین‌ها را همین‌جور پاشید توی این رمل‌ها. دیگر مین نکاشت، همین‌طور همه را پاشید. یکی از دلایلی که هنوز این مناطق به‌طور کامل پاک‌سازی نشده، همین است. اکثر بچه‌های تفحص ما نزدیک به چهل تا از بچه‌های تفحص که بادل و جان برای تفحص شهدا شبانه‌روز کار می‌کردند، در همین فکه به شهادت رسیدند؛ شهید محمودوند، شهید پازوکی، دوتا برادر صابری، همه در اینجا شهید شدند. وضعیت فکه با نصب سیم‌خاردار و مین و افزایش نیروها به چهار برابر، در نزدیکی عملیات دگرگون شد. به عبارتی، دشمن با کسب اطلاعاتی که منافقین انتقال دادند، به‌نوعی هوشیار شد و شرایط ۴۰ درصدی برای اجرای عملیات باقی ماند. بالاخره هم خوب را باید گفت هم بد را.

از دیگر دلایلی که ما اینجا به مشکل برخوردیم، غرور برخی از فرماندهان بود. بعضی از فرماندهانمان فکر کردند آن چهار، پنج عملیات قبلی را واقعاً خودشان انجام دادند. یعنی احساس کردند که دیگر ما هم کار را یاد گرفته‌ایم و متأسفانه غرور کاذب بعضی‌ها را گرفت و احساس کردند دیگر کارهای شده‌اند.

ما از نظر نیرو و نفرات نسبت به گذشته کمبودناشتیم. قدیمی‌ها یادشان است، حتی در پیاده‌روها و خیابان‌های دوکوهه چادر زده بودند و درونش نیرو اسکان داده بودند. ولی خداوند با کسی شوخی ندارد، در جنگ‌های پیامبر اسلام هم شوخی نداشت. اتفاقاً در جنگ حنین هم همین اتفاق افتاد. رزمنده‌های پیامبر عظیم‌الشأن به کثرت نیروهایشان که ۱۲ هزار نفر بود مغرور شدند، اما خداوند

کمی پامان اذیت شد، آخ گفتید. حالا خدا و کیلی یک بچه کوچک را تصور کنید؛ آخر مگر پای یک دختر بچه سه‌ساله چقدر است؟ حالا با آن پای کوچکش مجبور باشد توی این رمل‌ها و این خارها بدود و یک نامرد دنبال او بدود و به او سیلی بزند. این دیگر خیلی نامردی است. بچه‌ها قرار شد توی این رمل‌ها پیاده بیایند. نیروها آموزش دیده بودند و تمریناتشان را کرده بودند، اما شرایطی که در زمان عملیات به وجود آمد، موجب شد حدود ۶۰ درصد این عملیات با مشکل مواجه شود یا به قول حضرت امام^(ع) عملیات با عدم‌الفتح خاتمه یابد.

دلایل ناکامی عملیات والفجرمقدماتی

علت اصلی شکست چه بود؟! در آن برهه، منافقین اقدام به بمب‌گذاری و ترور مردم می‌کردند و بچه‌ها با شناسایی خانه‌های تیمی‌شان توانسته

بودند آنها را در شهرها جمع کنند. به همین دلیل چون دیدند جایی ندارند، به این نتیجه رسیدند که خوش خدمتی خوبی به عراق بکنند تا صدام منتقلشان کند به داخل عراق. بهترین خوش خدمتی‌ای که کردند همین والفجر مقدماتی بود. جنایتی که در والفجر مقدماتی اتفاق افتاد، ۶۰ درصد مقصرش منافقین بودند.

آنها همه کروکی‌های بچه‌ها را کپی‌برداری کردند و کشیدند. توضیحاتی را که بچه‌ها می‌دادند نوشتند و اطلاعات بچه‌ها را با نفوذ، کسب کردند و به عراقی‌ها

العماره سومین شهر مهم دشمن بود که اگر آن را می‌گرفتیم، می‌توانستیم حقمان را از دشمن بگیریم. شاید اگر آن شهر را می‌گرفتیم سازمان ملل با توجه به این پیروزی و دست برتر ما، قطعنامه‌هایی را که سال ۶۵ امضا کرد، آن موقع صادر می‌کرد.

کانال کمیل معروف شد و یکی دیگر هم به کانال حنظله. در این منطقه انواع و اقسام کانال‌ها، انواع میدین مین و انواع سیم‌خاردارها کار شده بود. کلکسیونری از مین‌های دنیا در این فکه بود و هر نوع مینی که فکرش را بکنید وجود داشت. فوگازهای بسیاری هم به کار برده بودند. دشمن همه اینها را به این منطقه آورده بود تا بچه‌ها نتوانند وارد خط شوند و خط اصلی دشمن را بشکنند. با همت پشتیبانی، پل‌های زیادی پیش‌بینی و آماده شده

به آنان نشان داد تا اراده او نباشد، کاری صورت نمی‌گیرد. در والفجر مقدماتی هم خیلی از فرماندهان ما به کثرت نیروها مغرور شدند و گفتند این نیروی کثیری که آمده است دیگر کار دشمن را یک‌سره می‌کند. لشکر ۲۷ که خودم در آن حضور داشتم، معمولاً ۹ تا گردان داشت، اما در این عملیات حدود ۲۴ گردان در آن درست شد. ببینید چه نیرویی است. این فقط یک لشکر است، لشکرهای دیگر هم این چنین بودند.

بچه‌ها آمدند چون باید به تکلیفشان عمل می‌کردند. پیاده‌روی‌ها شروع شد. برای اینکه بچه‌ها در این رمل‌ها همدیگر را گم نکنند، طناب‌هایی تهیه شده بود. چون بر اثر سختی حرکت یا هنگامی که خمپاره زده می‌شد، بچه‌ها می‌خوابیدند، بعد که بلند می‌شدند ممکن بود نفر جلویی فاصله گرفته باشد و چون هوا کاملاً تاریک بود، ممکن بود بچه‌ها گم شوند. این یکی از بهترین تدبیرهایی بود که موجب شد تقریباً گردان‌ها از هم نپاشند. طناب‌ها یا سیم‌های تلفن جنگی را آوردند و بچه‌ها آنها را در دستشان می‌گرفتند و حرکت می‌کردند که یک موقع در مسیر گم نشوند. پل‌هایی هم پیش‌بینی شد که قرار بود آنها را بیاورند.

بود که تقریباً سه‌تکه بود که جمع می‌شدند و قرار بود دو نفر آنها را حمل کنند. البته یک‌خرده سنگین از آب درآمدند و بچه‌ها مجبور شدند چهارنفره حملشان کنند. پیشروی صورت گرفت تا اینکه نیروها به اینجایی که الان نشسته‌اید، رسیدند.

قتلگاه فکه

این منطقه را قتلگاه می‌گویند.

عملیات نزدیک بود که یک‌دفعه بچه‌های اطلاعات عملیات گزارش دادند وضعیت منطقه دارد عوض می‌شود و عراق تقریباً موانعش را هفت برابر کرده است. مین‌ها را همین جور پاشید توی این رمل‌ها.

چرا؟ اول لازم است مقدماتی را توضیح دهم و بعد دلیلش را برایتان بگویم. یکی از محورهای عملیاتی پشت این تپه البته حدود ۲۰۰ یا ۲۵۰ متر که جلوتر بروید، محور عملیاتی گردان‌های انصار، مقداد و حمزه بود. در محور پهلویی آنها بچه‌های تیپ ۲ لشکر ۳۱ عاشورای آذربایجان عمل می‌کردند و جلو می‌رفتند. تقریباً نزدیک جاده اینها دو شاخه می‌شدند، ولی شب عملیات به قدری فضا و میدان نبرد سنگین بود که یک‌سری از این بچه‌ها با هم قاطی شدند. محور از آن خط شروع می‌شد و یک محور هم از

کانال طولانی و زمین سرتاسر مسلح

جلو ما یک کانال معروف است؛ یک کانال سراسری که از بلندی‌های حمزین (همان شرفانی) آغاز می‌شود و تا تنگه چزابه ادامه دارد و گفته می‌شد یوگسلاوها آن را طراحی کرده‌اند. عراقی‌ها این کانال بزرگ را حفر کرده بودند و ارتفاع آن حدود ۴ و عرضش حدوداً ۵ تا ۶ متر بود. طول آن هم نزدیک به ۹۵ کیلومتر بود. پشت این کانال اصلی، کانال‌های دیگری حفر شده بود که یکی از آنها بعدها به

را آماده کرده و به آنها گفته بودند زمانی که این کمین‌ها شروع به آتش کردند، خاموششان کنید تا شاکله اصلی گردان بتواند بدون تلفات عبور کند. تیپ‌ها می‌آمدند و زیر سنگر مخفی می‌شدند. به محض اینکه دوشکای دشمن از داخل سنگر کمین شروع به تیراندازی می‌کرد، این تیم‌ها با آرپی، چی وسط سنگر کمین رانشانه می‌رفتند و گردان می‌توانست به راه خودش ادامه بدهد. برای سنگرهای کمین تدابیر لازم اندیشیده شد، ولی بچه‌ها هر چقدر زیر این سنگرهای کمین منتظر شدند، دیدند از این سنگرها تیری شلیک نمی‌شود.

یکی از بچه‌ها سینه‌خیز می‌رود تا بالای سنگر و می‌بیند سلاح هست، ولی مهمات نیست. هیچ نیرویی هم داخل سنگر نیست. می‌آید پایین و به آقای محتشم که هنوز زنده است، می‌گوید آقا، وضعیت سنگر این‌گونه است و کسی داخل آن نیست. محتشم با قرارگاه تماس می‌گیرد که آقا، ما الان در نقطه سنگرهای کمین هستیم، داخل سنگرها سلاح هست، ولی مهمات و نفرات دشمن نیست. پس از آن با قرارگاه تماس می‌گیرند. عراقی‌ها اینجا با کمک منافقین طرفندی به کار بسته بودند و در بی‌سیم طوری القا کرده بودند که فرمانده ارشد عراقی به کمین‌هایش دستور عقب‌نشینی داده است. این را شنود ما گرفته بود. بچه‌های گردان‌ها که برایشان عجیب بود که چرا اینها خالی است، وقتی تماس گرفتند، به آنها گفتند که دشمن از این کمین‌ها عقب‌نشینی کرده و تا خط عقب نشسته است، خیالتان راحت باشد. بچه‌ها هم با خیال راحت سنگرهای کمین را رها کرده و وارد محورها شده بودند. جلو آنها میدان‌های مین و موانعی بود که تقریباً از اینجا تا ۴ کیلومتر جلوتر که خط عراقی‌ها شروع می‌شد، امتداد داشت. بچه‌ها آن شب درگیر این موانع

پشت این تپه. بچه‌های گردان کمیل به همراه بچه‌های مالک اشتر از آن پشت می‌بایست مسیر را ادامه می‌دادند. حدود ۴ کیلومتر دیگر که جلو می‌رفتند، می‌رسیدند به پاسگاه رشیدیه. این دو محور عملیاتی مخصوص بچه‌های تهران بود، یعنی از تنگه چزابه تا تقریباً پاسگاه طاووسیه و پاسگاه دوبرج. همه یگان‌ها از کل کشور باید در این محدوده وارد عمل می‌شدند.

اینکه الان می‌گوییم محور لشکر ۲۷، این طور نیست که فقط این لشکر در عملیات بوده باشد. نه، کنار آنها لشکر ۸ نجف بود، کمی آن طرف‌تر بچه‌های امام حسن^(ع) بودند؛ تیپ امام حسن^(ع). همین جور یگان‌ها در فاصله‌های مختلف عمل می‌کردند. کمی بالاتر بچه‌های ۳۱ عاشورا بودند و بالاتر از آنها بچه‌های لشکر ۵ نصر پیش می‌رفتند. می‌خواهم بگویم همه کشور برای اجرای دو مرحله این عملیات مهم بسیج شده بود. مرحله اول نیروهای خط‌اشکن عمل می‌کردند و در مرحله دوم نیروهایی وارد می‌شدند که طبق طرح مانور، بنا بود بروند به هورالسناف بچسبند. البته الان دیگر هوری به آن صورت وجود ندارد. در آن زمان، یک هور مشهور به هورالسناف بود که بچه‌ها باید می‌رفتند به آن می‌چسبیدند. حالا که کمی درباره منطقه عملیات آگاهی یافتید، می‌خواهیم بپردازیم به مکانی که روی رمل‌های آن نشسته‌اید و امروزه عاشقان زیادی پیدا کرده است. چرا مردم فوج‌فوج می‌آیند اینجا؛ اینجا چه شده است؛ داستان چیست؟

در این منطقه ابتدا گردان‌ها وارد عمل شدند و به این نقطه‌ای رسیدند که الان ایستاده‌ایم. از اینجا سنگرهای کمین عراقی شروع می‌شد. فرماندهان گردان‌ها برای اینکه کل گردان درگیر سنگر کمین نشود، تیم‌هایی را آماده کرده بودند. یک تیم از بچه‌های دل‌وجگردار و شجاع



روایت مهدی رضائی، یادمان شهدای عملیات والفجرمقدماتی (فکه)، اسفندماه ۱۳۹۵.

عراقی جای پای بچه‌های شناسایی را که در رمل‌ها افتاده بود، کمین گذاشتند. بچه‌های اطلاعات عملیات دیگر نتوانستند بیابند شناسایی‌های نهایی را انجام بدهند تا بچه‌های تخریب بتوانند معبر را باز کنند. بچه‌های تخریب یکی دو شب زودتر از عملیات‌ها می‌آمدند معبر باز می‌کردند. در این عملیات این کار انجام نشد. بچه‌ها وسط میدان مین بودند که یک‌دفعه از زمین و آسمان هر نوع آتشی را که فکرش بکنید روی سرشان شروع به باریدن می‌کند. یک‌سری از بچه‌ها که تازه وارد بودند و اولین تجربه نبردشان بود، با وحشتی که در پی آتش فراوان ایجاد شد، به سمت چپ و راست دویدند که جان‌پناهی پیدا بکنند و متأسفانه روی مین رفتند. یک‌سری از بچه‌ها هم که در معبرها نشسته بودند، تیر خوردند؛ آنها دراز هم می‌کشیدند، تیر می‌خوردند. چرا؟

این را بعدها فهمیدیم. آن معبرهایی که در کروی بود و قرار بود بچه‌ها باز کنند، دست عراقی‌ها بود و آنها

شده بودند که آنها را باز و پاک‌سازی کنند تا معبرهایی باز شود که نیروها از آنها عبور کنند. خب بچه‌ها وارد شدند و گردان‌ها رسیدند. تقریباً تا نزدیک جاده هیچ اتفاق خاصی نمی‌افتد. فقط بعضی مواقع گلوله‌هایی ردوبدل می‌شود؛ گلوله‌هایی که در این‌گونه مواقع عادی است. منور زده می‌شود و بچه‌ها روی زمین می‌خوابند. منور تمام می‌شود و بچه‌ها حرکت می‌کنند. دوباره پشت سر هم جلو می‌روند. نزدیک‌های جاده یک‌دفعه عراقی‌ها منوره‌های بسیاری شلیک می‌کنند، درحالی‌که اکثر بچه‌ها هنوز در میدان مین‌اند و معبرها کامل باز نشده است.

میدان مینی که بچه‌های اطلاعات شناسایی کرده بودند، با میدان مینی که هنگام عملیات با آن مواجه شدیم، نزدیک به ۳ کیلومتر تفاوت داشت. یعنی بچه‌های اطلاعات در مشاهدات و گزارش‌هایشان نزدیک به یک کیلومتر موانع را شناسایی کرده بودند. آن دو سه روزی که بچه‌ها دیگر نتوانستند بروند شناسایی، هلیکوپترهای

وارد محدوده و محورها شدند، دورتادور بچه‌ها را محاصره کردند. نامردها شروع کردند به زدن. دیگر فاجعه اصلی از همان جا شروع شد. بچه‌ها از همه طرف می‌خوردند. خیلی‌ها در این شرایط غیرقابل تحمل آن یک تکه معبری را هم که باز شده بود، گم کردند. برخی‌ها در میدان مین شروع به دویدن کردند. خیلی از شهدا در سیم‌خاردارها و میدان مین رفتند. اینها دست و پاهایشان قطع شد. روی سیم‌خاردارها و رمل‌ها افتاده بودند و بعضی‌هایشان هنوز جان داشتند.

آن مجروح‌ها که بچه‌ها داشتند به عقب می‌آوردند، به این نقطه که ما ایستاده‌ایم رسیدند. بچه‌ها دیدند اینجا یک حالت گودی مانند است و تیرهای دوشکا دیگر به زمین نمی‌خورد و از بالای این گودی رد می‌شود. به رفقای مجروحشان گفتند بچه‌ها، امکانش فراهم نیست شما را این همه راه عقب ببریم. جوان‌ها چند دقیقه توجه کنید. به این صحنه‌ای که برایتان توصیف می‌کنم، عنایت و توجه کنید. تصور کنید الان با رفیقتان جلو رفته‌اید. رفیقتان مجروح می‌شود، با زور تا اینجا او را می‌کشانید. اگر بخواهید او را با خود به عقب ببرید، باید ۹ کیلومتر در رمل‌ها بکشانید. بخواهید هم اینجا بگذارید و برگردید که کمک بیاورید... واقعاً انسان درمی‌ماند که چه تصمیمی بگیرد؛ آن هم با معنویت و صفا و صمیمیت خاصی که میان آن بچه‌ها برقرار بود و جانشان به هم بسته بود. واقعاً نمی‌دانی چه کار باید بکنی. از همه طرف هم دارند می‌زنند، از زمین و آسمان آتش و تیر می‌بارد. آدم واقعاً مبهوت و بلااراده می‌شود. خدا نکند برای هیچ کدامتان چنین اتفاقی بیفتد. دعا کنید هیچ موقع صحنه والفجر مقدماتی و فکه تکرار نشود. برخی از بچه‌ها که در والفجر مقدماتی حضور داشتند و رفیق‌هایشان جا ماندند، بعد از اینکه برگشتند،

آنجا را مسلح کرده بودند. عراقی‌ها زمین جلو آن معبرها را کنده و گود کرده بودند و دوشکا کار گذاشته بودند. این دوشکاها ۳۰ سانتی‌متر از سطح زمین بالاتر کار گذاشته شده بود. به همین جهت، زمانی که بچه‌ها در معبر می‌خوابیدند، باز هم تیر می‌خوردند. یعنی دشمن در اینجا به تمام معنا قتلگاه درست کرد. بعد هم تعدادی از منافقین در بی‌سیم‌ها صدای فرماندهان ما را تقلید کردند و بدون اینکه ما علت آن را بدانیم، دستور عقب‌نشینی صادر

شد. بعدها من از زبان شهید همت شنیدم که گفت والله، ما دستور عقب‌نشینی ندادیم. بچه‌ها با وجود آن همه مشکلات و موانع، باز هم نزدیک بود خط را بشکنند. داشت خط شکسته می‌شد و برخی از بچه‌ها مثل شهید بنکدار، شهید ثابت‌نیا و ابراهیم هادی حتی تا روی خط دشمن هم رفتند، ولی در بی‌سیم یک‌سری نامرد

گفتند عقب‌نشینی کنید و شیرازه کار از هم پاشید. خب عقب‌نشینی‌ها شروع شد. بچه‌بسیجی‌ها هم که اهل عقب‌نشینی نیستند. در این حال، چه‌جور عقب‌نشینی می‌کنند؟! آنها آمدند رسیدند همین حوالی و با همان سرعت در حالت دولا، رفیق‌هایشان را توی رمل می‌کشیدند یا کول می‌کردند. به هر طریقی بود مجروح‌ها را می‌بردند. یک‌دفعه دیدند سنگرهای کمین شروع به شلیک کردند. بله، متأسفانه عراقی‌ها در این سنگرهای کمین بعد از عبور بچه‌ها مخفی شده بودند و بچه‌ها که

در این منطقه انواع و اقسام کانال‌ها، انواع میادین مین و انواع سیم‌خاردارها کار شده بود. کلکسیونی از مین‌های دنیا در این فکه بود و هر نوع مینی که فکرش را بکنید وجود داشت. فوگازهای بسیاری هم به کار برده بودند. تا بچه‌ها نتوانند وارد خط شوند و خط اصلی دشمن را بشکنند.

می‌شود و باز منتظر و چشم‌به‌راه رفیق‌هایشان بودند، اما خبری نمی‌شد. همه آنها اینجا از تشنگی و خونریزی جان دادند. شهید آوینی وقتی آمده بود اینجا، گفت می‌خواهم اینجا فیلم عاشورایی بسازم. چه چیزی دیده بود، من نمی‌دانم.

شکوه وفاداری و پایداری

بچه‌های کانال گردان کمیل که جلو رفته بودند، داشتند

خط را می‌شکستند که یک‌دفعه منافقین نامرد داد زدند عقب‌نشینی، عقب‌نشینی. شیرازه بچه‌ها به هم ریخت. ثابت‌نیا به آنها بی که با خودش رفته بودند جلو، می‌گفت فرمانده‌تان منم، هنوز به من دستور عقب‌نشینی نداده‌اند، گوش نکنید. یک‌سری با ثابت‌نیا رفتند که داشتند خط عراق را هم می‌گرفتند. عراقی‌ها

تعدادی از منافقین در بی‌سیم‌ها صدای فرماندهان ما را تقلید کردند و دستور عقب‌نشینی صادر شد. بعدها من از زبان شهید همت شنیدم که گفت **والله، ما دستور عقب‌نشینی ندادیم.**

داشتند فرار می‌کردند، ولی خب تعدادشان کم بود. بچه‌ها مجبور شدند بروند در کانال‌های تی‌شکل.

شهید ثابت‌نیا به بنکدار گفت حواست به این بچه‌ها باشد، من بروم؛ گردان مالک احتمالاً پشت معبر، پشت میدان مین مانده است. یکی از معبرهای عراقی‌ها را پیدا کرده بود و می‌خواست برود و گردان مالک را بیاورد و کمک کند خط را بشکنند. آمد عقب پیش حاجی پور و گفت بچه‌های من نزدیک خط‌اند، یک "یا علی" بگویند، با تعدادی نیرو خط شکسته می‌شود. حاجی پور گفت از

دچار استرس‌های روانی شدند و آنها را در آسایشگاه‌های روانی خواباندند؛ چون با چشمشان آن صحنه‌های ویرانگر را دیده بودند و حس کرده بودند آنجا چه خبر بوده است و در چه شرایطی مجبور شدند رفقایشان را تنها بگذارند.

گفتند بچه‌ها، نمی‌شود شما را ببریم عقب، عراقی‌ها همین‌جور دارند می‌زنند؛ اینجا امنیت دارد. ما شب اول که می‌زنیم به خط اگر نشد دوباره فردا می‌زنیم و می‌آییم شما را می‌بریم. شروع کردند مجروح‌ها را در این گودی خواباندند. همین‌جور کنار همدیگر همه مجروحان را خواباندند. هرکسی می‌رسید می‌دید تعدادی مجروح اینجا مانده است، او هم به مجرواحی که به همراه داشت، می‌گفت رفیق، اینجا بمان، ما سریع می‌آییم سراغت. بچه‌ها را خواباندند. حدوداً ۱۲۰ نفر مجروح اینجا ماند. پشت آن تپه یک گودی دیگر هم است که سی و دو، سه نفر دیگر هم آنجا بودند. وقتی بچه‌ها آمدند این استخوان‌ها را شمردند، نزدیک به ۱۲۰ نفر در اینجا و حدود ۳۰ استخوان هم آن پشت بود. قتلگاهی که می‌گویند، این است.

قتلگاه درواقع قتلگاه مجروحان است. حالا این مجروحان اینجا خوابیده‌اند. فردا آفتاب صورت آنها را می‌زند. تشنگی و گرسنگی بر آنها غالب شده بود. بعضی‌هایشان یک‌خرده آب داشتند. آقای ربیعی می‌گوید صبح مقداری روی این علف‌هایی که از زمین در آمده است، نمناک بود؛ بچه‌ها زبان‌هایشان را می‌کشیدند روی علف‌ها که حداقل کمی رفع تشنگی بشود. در همین جایی که نشسته‌اید، بچه‌ها پنج‌شنبه‌روز ماندند و زیر این آفتاب سوختند. در شب هم سرمای فکه استخوان‌سوز است. روزهای گرم و شب‌های استخوان‌سوز است. از این مجروحان خون رفته و بدنشان ضعیف است. دوباره صبح

بر عهده گرفت. او شروع کرد به سروسامان دادن بچه‌ها. کم‌کم هوا داشت روشن می‌شد و بچه‌ها می‌شنیدند که صدای تیراندازی تک‌تک می‌آید. با خود می‌گویند اگر عراقی‌ها بخواهند حمله کنند که این جور تیر نمی‌زنند، یک‌دفعه آتش انبوه می‌ریزند. چه خبر است؛ چه اتفاقی افتاده؟ ارتفاع کانال طوری نبود که بشود سرک کشید. بچه‌ها به هر طریقی در سینه کانال با سرنیزه‌ها چاله‌هایی را کردند که بتوانند سرشان را بیرون آورند و بدانند چه خبر است. چون عراقی‌ها روی آنها دید داشتند، نمی‌شد سر را از کانال‌های تی‌شکل بیرون آورد. بچه‌ها سرک کشیدند، یک‌دفعه یکی از آن بالا خودش را انداخت پایین و شروع کرد توی سر خودش زدن. از او پرسیدند چیه؟ چه خبر است؟ گفت یک‌سری از این مجروح‌ها لای سیم‌خاردهای فرشی گیر کرده‌اند. این سیم‌خاردهای فرشی در شب معلوم نیستند. بچه‌ها که داشتند می‌دویدند و عقب‌نشینی می‌کردند، پایشان در این سیم‌خاردهای فرشی و عنکبوتی فرو رفته و گیر کرده بود. حالا هر چقدر تلاش می‌کنند پایشان را بیرون بکشند، نمی‌شود. یک‌سری هم تیر خورده و مجروح شده‌اند و مانده‌اند تا هوا روشن شود. عراقی‌ها که می‌بینند این مجروحان تکان می‌خورند، شروع می‌کنند گاهی به آنها یک تیر می‌زنند. کاش نامردها با همان تیر اول اینها را خلاص می‌کردند و زجر نمی‌دادند. بچه‌های داخل کانال هم نگاه می‌کردند و می‌دیدند این نامردها تیر را می‌زنند سمت راست فرد مجروح، او خودش را روی سیم خاردار می‌چرخاند به سمت چپ، بعد عراقی‌های نامرد دوباره می‌زنند به آن سمتش... عزیزان، این اتفاقات همه در این فکه رخ داده است. عراقی‌ها این قدر این مجروح را آزار می‌دهند تا با زجر

قرارگاه گفته‌اند عملیات تعطیل است. ثابت‌نیا بلند شد که برگردد، نگذاشتند و گفتند الآن هوا روشن می‌شود. فرمانده گردان آمده نیرو با خود ببرد، بچه‌هایش آنجا مانده‌اند. بچه‌ها در کانال‌های تی‌شکل مخفی شده‌اند. کانال‌های تی‌شکل ارتفاعش تا زیر سینه و باریک بود. عراقی‌ها تازه کنده بودند و نقشه‌شان این بود که اگر بچه‌ها از این کمینگاه‌ها عبور کردند، در آخرین حد پیشروی‌شان تیربارها را در این کانال‌های تی‌شکل بگذارند که بعد از کمینگاه‌ها حفر شده بود. تیربارها را بگذارند لب کانال و با رگبار آخرین نفراتی را که به آنجا می‌رسیدند، هدف بگیرند.

عراقی‌ها متر به متر را برنامه‌ریزی کرده بودند. خدا لعنت کند این منافقین را؛ جنایتی را که اینجا مرتکب شدند در هیچ‌جا مرتکب نشدند. بچه‌ها در این کانال‌های تی‌شکل مخفی شدند. ثابت‌نیا آمد که با خود نیروی کمکی ببرد، اما به او گفتند فعلاً عملیات متوقف است؛ اینجا بمان، اگر فردا عملیات ادامه پیدا کرد نیرو می‌دهیم که ببری. فردا شب هم عملیات انجام نشد. بچه‌های داخل کانال هنوز منتظرند و لحظه‌به‌لحظه زخمی و شهید می‌دهند. ثابت‌نیا دیگر طاقت نیاورد، گفت من خودم می‌روم پیش گردانم. تعدادی امدادگر هم آورد که بعضی از مجروحان را که در ابتدای راه مجروح شده بودند با خود برگردانند. همه آنها را سوار برانکار یا روی دست به عقب بردند. خودش هم آنجا ترکش خورد و به شهادت رسید. حالا بچه‌ها داخل کانال مانده‌اند که چه کار کنند. بعد از ظهر، بنکدار معاون ثابت‌نیا هم زخمی شد. از اینجا به بعد ابراهیم هادی فرماندهی گردان کمیل را بر عهده گرفت. البته تلویحاً می‌گویم گردان؛ چون گردان پخش شده است، اما هادی فرماندهی تعدادی از بچه‌ها را آنجا



روایت مهدی رضائی، یادمان شهدای عملیات والفجرمقدماتی (فکه)، اسفندماه ۱۳۹۵.

آرام آن را بردارید بگذارید کنار و عبور کنید؛ چون بچه‌ها نمی‌توانستند درگیر شوند، چون جایشان لو می‌رفت.

عراقی‌ها هرچی گلوله داشتند می‌زدند و بدن‌های آنها را از بین می‌بردند. آخر سر هم که حسابی زجرش می‌دادند یک تیر می‌زدند خلاصش می‌کردند. حالا برای جوان‌های ایرانی خیلی سخت بود به این صحنه نگاه کنند. بچه‌محلشان، هم‌مدرسه‌شان، رفیقشان این جور تیر می‌خورد و آنها نمی‌توانند هیچ کاری برایش بکنند؛ خیلی سخت است.

بخواهم برای شما مثال بزنم می‌دانید مثل چه می‌ماند، مثل امام حسن^(ع) می‌ماند که به مادرش سیلی زدند، اما هیچ کاری نتوانست انجام دهد؛ چقدر زجر دارد، چقدر درد دارد. شب فرا رسید. ابراهیم هادی بچه‌ها را سازماندهی کرد تا آنها را سه نفر، سه نفر بفرستد عقب. یکی از بچه‌های قدیمی به این تیم‌های سه‌نفره گفت رو به جلو سینه‌خیز می‌روید و هر کجا مین بود، فقط

نزدیکی‌های غروب بود که یکی از این بچه‌ها به ابراهیم گفت ما را سازماندهی کردی و داریم می‌رویم، اما این هفتادتا مجروھی که در کانال جمع شده‌اند و یکی دستش قطع شده، یکی پایش، چه جوری می‌خواهند بیایند؟ ابراهیم گفت شما با اینها کاری نداشته باشید؛ بروید، من خودم پیش اینها می‌مانم. یک‌دفعه بچه‌ها غیرتی شدند و گفتند ما با هم آمدیم، حالا شما رتنها بگذاریم و برویم؟ این حرف‌ها نه در یک حالت عادی، بلکه بعد از سه روز گرسنگی و تشنگی و زیر گلوله دشمن و در محاصره ردوبدل می‌شود. بچه‌ها گفتند حالا که این جوری است، ما هم می‌مانیم. هر اتفاقی برای این مجروح‌ها افتاد، برای ما هم بیفتد. اگر رفتیم عقب، همه با هم می‌رویم و اگر هم اسیر شدیم، همه با هم اسیر می‌شویم. از اینجاست که آن حماسه کانال کمیل شکل گرفت که هر ایرانی

آرام بشود؛ مادر است دیگر. سال ۸۲ هنوز مادرهایی می آمدند اینجا که عصا می زدند و پاهایشان داغان شده بود. این مادر به زائرها می گفت تو را به خدا، مراقب باشید؛ بچه من هنوز اینجاست، یک وقت لگدش نکنید. فکه ای که می گویند اینجاست. آن مادر گفت یک شب خیلی دلم برای بچه ام تنگ شده بود؛ گفتم خدایا، یک نشانی از این بچه ام به من بده. نمی دانم خوابم برد یا در عالم رویا بودم، یک دفعه دیدم آدمم دم این تپه رملی ها و نگاه می کنم. دیدم بچه ام افتاده و دارد جان می دهد. هر چه سعی کردم بروم طرفش، نتوانستم. یعنی نمی گذاشتند، انگار یک دیوار جلو من کشیده بودند. دیدم بچه ام در این رمل ها دست و پا می زند، ولی نمی توانم بروم طرفش. شروع کردم به فریاد زدن که خدا، این چه وضعی است. یک دفعه نگاه کردم دیدم روی این تپه رملی ها خیمه گاهی برپا شده است - و یک خانم نورانی آمد بیرون - اینکه به شما گفتم اینجا را می گویند خیمه گاه حضرت زهرا^(س) برای همین است و نشست نزدیک بچه ام و چادرش را کشید روی بچه ام. این مادر اینها را می گفت و جمعیت منقلب شده بود... والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ».

ارزیابی روایت

یکی از ویژگی های روایت جناب آقای رضانی، زبان گویا، گیرا و ساده ایشان در باز تعریف خاطرات و خطرات شنیدنی منطقه فکه است. ایشان با شناخت خوب مخاطبان، سن و سلاقی آنها در ابتدا به ضرورت عملیات والفجر مقدماتی و زمینه های کلی شکل گیری این عملیات و سپس با شرح مختصری از جغرافیای فکه، به اهمیت سیاسی و نظامی این منطقه می پردازد. وی در ادامه منطق حاکم بر تصمیم فرماندهان و مسئولان برای عملیات در این نقطه پوشیده

وقتی حماسه این بچه ها را که اکثرشان دبیرستانی بودند، می خواند، به خودش و شیعه بودنش افتخار می کند. گفتند می خواهیم اینجا دیگر فاطمی بکنیم. فاطمی جنگیدن یعنی چی؟ گفتند بچه ها، ببینید اگر اینجا تیر به دستمان خورد، به پهلومان خورد، هر بلایی به سرمان آوردند، مثل مادرمان حضرت زهرا^(س) مقاومت می کنیم. بچه ها از روز سوم در کانال اجازه پیدا کردند به خانم بگویند مادر. خوش به حالشان، خانم بهشان اجازه داد بهش بگویند مادر. این قدیمی ها یادشان است، کسی اگر ترکش ناجور می خورد بدنش به لرزه می افتاد. روح می خواست از بدن خارج بشود و در دم و بازدم آخر دیگر هیچ حسبی نداشت. روح از تنش خارج می شد. یک دفعه دستش را می آورد بالا می گفت مادر، دست ما را هم بگیر. بعد دستش می افتاد و تمام می کرد. خوش به حالشان.

حدوداً ۱۲۰ نفر مجروح اینجا پشت آن تپه بودند. وقتی بچه ها آمدند این استخوان ها را شمردند، نزدیک به ۱۲۰ نفر در اینجا و حدود ۳۰ استخوان هم آن پشت بود. قتلگاهی که می گویند، این است.

سال ۷۲ عده ای گفتند این خانواده شهدا را ببرید فکه را ببینند. ای کاش نمی آوردیم. چند تا از آنها اینجا تا سرحد دق کردن حالشان خراب شد. یکی از مادرهای شهدا وقتی رسید به این تپه های رملی شروع کرد به شیون و مویه و می گفت من می دانم اینجا کجاست، اینجا را دیده ام. می گفتند مادر، اینجا اولین بار است دارند می آیند، کسی اینجا نبوده. قسم می خورد و می گفت به جان حضرت زهرا^(س) من اینجا را دیده ام. همراهانشان آب دادند و آرامش کردند. گفتیم بگذاریم حرف بزند، شاید

کند. در نهایت، بازتوصیف حماسه گردان کمیل و صفات انسانی رزمندگان این گردان که تداعی کننده فرهنگ ناب شجاعت و وفاداری، صفای باطن و فداکاری در میان رزمندگان ایرانی است، پایان تحسین برانگیزی برای روایت راوی است، که غرور هر ایرانی را در قبال فرهنگ بالنده فرزندان این خاک برمی‌انگیزاند.

در مجموع، می‌توان گفت این راوی دفاع مقدس ساختاری قابل قبول برای روایت در ذهن خویش سازمان

داده و طبق آن ساختار، آغاز و انجام روایت را به گونه‌ای منسجم و پیوسته تنظیم کرده است که در عین ایجاز و اختصار، از بیان جزئیات ضروری غافل نماند.

در آخر ضمن اذعان به این نکته بسیار مهم که در ارزیابی هر روایت باید سطح دانش و اطلاعات، ذائقه و انتظارات مخاطبان از روایت و نیز فرصت محدود راوی

قتلگاه در واقع قتلگاه مجروحان است. حالا این مجروحان اینجا خوابیده‌اند. فردا آفتاب صورت آنها می‌زند. تشنگی و گرسنگی بر آنها غالب شده بود. در همین جایی که نشسته‌اید، بچه‌ها پنج شبانه‌روز ماندند و زیر این آفتاب سوختند.

برای بیان انبوهی از اطلاعات را در نظر گرفت، نکاتی را که می‌توانست از این روایت خوب، روایتی عالی بسازد، برمی‌شمردیم. بی‌شک بیان این نکات صرفاً برای کامل‌تر و مستندتر شدن روایت‌های دفاع مقدس است و ارزش والای تلاش بی‌وقفه و مخلصانه جناب آقای رضائی و دیگر راویان و همکاران عزیزشان در زنده نگه داشتن فرهنگ دفاع مقدس و یاد شهدا بر دلسوزان این عرصه پوشیده نیست. اما برای بازنمایی روایتی درخور و شایسته بهتر بود به نکات پیش رو نیز عنایتی کلی و گذرا می‌شد.

از رمل را تا حدودی تشریح می‌کند تا به‌طور ضمنی به برخی پرسش‌ها درباره نامناسب بودن این منطقه برای عملیات پاسخ گوید.

تلاش برای ارائه روایتی مستند، واقع‌بینی، حقیقت‌جویی و دوری از غلو و داستان‌سرایی، از ویژگی‌های پسندیده روایت اوست که در اشاره گذرا به برخی اشتباهات فرماندهان خودی و کتمان‌نکردن خطاها در بافت روایت، جلوه‌هایی از آن مشاهده می‌شود.

در همین راستا، راوی وجه احساسی و عاطفی همراه با لطافت روایت را با وجه نظامی آن که ماهیتی خشن و سخت دارد، بسیار خوب پیوند می‌دهد و با واسازی حماسه یک گردان دلیر، سربلندی شکوهمندانه‌ای از یک شکست به تصویر می‌کشد. در واقع، مظلومیت را در اوج عظمت و شورانگیزی با کلماتی استوار بر زبان جاری می‌کند و علاوه بر وجه عاطفی فداکاری‌های رزمندگان، خواننده را درگیر رشادت‌های آنها می‌کند. رضائی در خلق این حماسه به خوبی از نقاط عطف تاریخ اسلام و تشیع بهره می‌گیرد و با تذکر لزوم پایمردی در راه حفظ ارزش‌ها، پیام‌های تربیتی را هم به صورتی غیرمستقیم و در قالب جملاتی کوتاه به مخاطب القا می‌کند. او در

بخشی دیگر از روایتش ضمن اذعان به عدم موفقیت در این عملیات با ادبیاتی حماسی و عبرت‌آموز، به اصلی‌ترین دلایل این ناکامی نگاهی گذرا می‌اندازد و توجه به برخی جنبه‌های عمومی‌تر این شکست و انداز از تکرار نشدن آنها را، دست‌مایه یادآوری‌هایی سودمند به مخاطبان قرار می‌دهد. واکاوی مهم‌ترین ماجرای این یادمان که قتلگاه فکه است، یکی از نقاط اوج روایت اوست. ایشان با دقت در بیان جزئیات و چندوچون شکل‌گیری قتلگاه، سعی می‌کند ذهن مخاطب را به واقعیت آن نقطه روشن

پیشنهادات

در نقد این روایت از حیث محتوایی و در نگاهی کلی به ساختار روایت، می‌توان گفت راوی محترم در برخی از قسمت‌های روایتش، موضوعی را از نمایی فراگیر به نظاره نشسته است، اما کم‌کم وسعت نگاه او محدود و گاهی نقطه‌ای و در انتها به شرح رویدادهای یگانی ختم شده است. از این نظر، برخی مباحث کلان ناقص طرح شده و تبیین آنها به صورتی کامل انجام نشده است.

به‌منظور اقناع مخاطبان بهتر بود به برخی موارد پیش رو به‌عنوان دلایل عدم موفقیت پرداخته می‌شد: اختلافات ارتش و سپاه برای طرح عملیات و دلایل این اختلاف، پشتیبانی هوایی ضعیف ایران و نیروی هوایی قوی عراق، آموزش ضعیف نیروهای خودی و نداشتن تجربه کافی برخی یگان‌ها، انتخاب نامناسب پل غزیه به‌عنوان هدف عملیات از جانب فرماندهان، بی‌توجهی به حفاظت اطلاعات و لورفتن عملیات توسط منافقین، غرور برخی مسئولان جنگ به‌سبب پیروزی‌های به‌دست آمده در عملیات‌های منتهی به عملیات والفجر مقدماتی به‌ویژه محرم و... .

در قسمت پایانی روایت، راوی محترم به نقل یک خواب و رؤیا پرداخته که به‌منظور استحکام تاریخی و استواری عقلانی روایت‌های دفاع مقدس بهتر است تا حد امکان از بیان این‌گونه موارد پرهیز شود. از طرف دیگر، راوی محترم در یک جا صحنه‌هایی دلخراش را به تصویر کشیده است که به غنای روایت ایشان کمک چندانی نکرده است و بهتر بود از بیان آن صرف‌نظر می‌شد. همچنین آمارهایی که راوی بیان کرده است چندان دقیق نیستند و بهتر بود که مستندتر می‌شدند

اگر چه این روایت، از روایت‌های خوب و کم‌اشکال

یادمان فکه به‌شمار می‌رود اما راوی محترم اگر بخواهد در فرصتی کافی و وافی و در میان مخاطبانی متخصص به روایتگری بنشیند و تصویری واقعی‌تر از این عملیات ارائه کند، شایسته است که در بیان برخی موارد ظرافت بیشتری را مصروف دارد؛ به‌عنوان مثال به چند مورد از آنها اشاره می‌کنیم:

(الف) بهتر بود راوی محترم به موفقیت‌های رزمندگان ایرانی نیز اشاره‌ای هرچند مختصر می‌داشت؛ مواردی مانند موفقیت‌های اندک ما در این عملیات در بازپس‌گیری پاسگاه‌های سوبله، صفریه، رشیده، طاووسیه، تصرف پاسگاه‌های عراقی وهب، کارمه و صفریه و همچنین گرفتن ۱۲۰ اسیر عراقی و... .

(ب) در تحلیل نهایی این عملیات، شایسته بود برخی نتایج ضمنی و مثبت آن نیز به شماره درمی‌آمد. به‌عنوان مثال، آگاهی از تاکتیک‌های دشمن در مقابله با این عملیات، در برنامه‌ریزی برای عملیات‌های خیبر، بدر و فاو و موفقیت‌های آتی رزمندگان ایرانی بی‌تأثیر نبود.

(ج) یکی از نکاتی که راوی محترم ضمن تحلیل‌های خود در دفاع از منطق شکل‌دهی این عملیات در زمین رملی، به آن استناد کرده، این است که ما در عملیات طریق‌القدس از زمین رملی استفاده کردیم و با غافلگیری دشمن موفقیت‌هایی بزرگ به دست آوردیم؛ لذا در عملیات والفجر مقدماتی هم از این تاکتیک استفاده کردیم. حال آنکه در نگاهی موشکافانه باید توجه داشت که بعد از عملیات طریق‌القدس دشمن به این زمین‌ها به‌شدت حساس شده و با این تاکتیک ایران آشنایی پیدا کرده بود و در نتیجه گرفتار غافلگیری نشد. همین امر سبب شد که موفقیت‌های ما در عملیات طریق‌القدس تکرار نشود.